

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلى الله على محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين اللهم كن لوليّك الحجّة بن الحسن صلواتك عليه وعلى آبائه فى هذه الساعة وفى كلّ ساعة وليّا وحافظا وقائدا وناصرا ودليلا وعينا حتى تسكنه أرضك طوعا وتمتّعه فيها طويلا.

اللهم العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد وآل محمّد وآخر تابع له على ذلك اللهم العن العصاة التى جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت على قتله اللهم العنهم جميعا.

السلام عليك يا أبا عبد الله وعلى الارواح التى حلت بفنائك عليك منى سلام الله أبدا ما بقيت وبقي الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منى لزيارتكم، السلام على الحسين وعلى عليّ بن الحسين وعلى أولاد الحسين وعلى أصحاب الحسين.

اللهم خصّ أنت أوّل ظالم باللعن منى وابدء به أوّلا ثم العن الثانى والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا والعن عبيد الله بن زياد وبن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل أبى سفيان وآل زياد وآل مروان إلى يوم القيامة.

شنبه ۱۸/۱۰/۹۵ (جلسه ۱۶۶)

كلام در اين بود كه تقابل اطلاق و تقييد، چه تقابلى است. آيا ملكه و عدم ملكه است يا سلب و ايجاب است يا تضاد است. البته با مطالبى كه روز چهارشنبه عرض كرديم روشن شد كه اگر جسارت نباشد علما ظاهرا مطلب را كما هو حقه بيان نفرمودند و لكن براى بيشتر روشن شدن مطلب، فرمايشات مرحوم آقاى خوئى ره را هم نقل مى كنيم كه مطلب اوضح شود.

آقای خوئی ره دو ادعا دارد. یک ادعا این است که تقابل اطلاق و تقييد، تقابل ملکه و عدم ملکه نیست. ادعای دوم این که لو فرض که تقابل اطلاق و تقييد، تقابل ملکه و عدم ملکه باشد، باز این فرمایش مرحوم آقای نائینی که استحاله تقييد، مستلزم استحاله اطلاق را درست نیست.

اما این مدعای دوم که چرا حتی اگر بگوییم تقابل اطلاق و تقييد، تقابل ملکه و عدم ملکه است باز استحاله تقييد مستلزم استحاله اطلاق نیست، در فرمایشات مرحوم آقای خوئی ره هم به آقای نائینی نقض هست و هم جواب حلی.

اما نقوضی که به آقای نائینی وارد کرده سه تا هست:

نقض اول این است که علم ما به کنه ذات اقدس حق محال است. پس بایستی بگوییم ما نه نسبت به ذات اقدس حق عالمیم و نه نسبت به ذات اقدس حق جاهلیم. اما عالم نیستیم بالوجدان است. جاهل نیستیم چون نسبت علم و جهل نسبت ملکه و عدم ملکه است. هر جائی که قابلیت ملکه نیست، عدم هم صدق نمی کند و حال آن که بالوجدان صدق می کند که ما جاهلیم و طبق فرمایش شما نه باید علم صدق کند و نه جهل.

نقض دوم این است که ما نسبت به طریان الی السماء قدرت نداریم پس بایستی صادق نباشد که بنده عاجزم نسبت به طریان الی السماء و حال آن که بالوجدان عاجز صدق می کند.

نقض سوم این است که اگر کسی بخواهد جمیع کتب را حفظ کند، عقلا محال است. پس بایستی بگوییم نسبت به یک صفحه هم امکان حفظ نیست چون تقابل بین صفحات با یک صفحه، در علم و جهل یکسان است. وقتی نمی توانیم بگوییم تمام کتب را بلکه یک کتاب را مو به مو حفظ کنیم، پس یک ورق را هم نمی توانیم حفظ کنیم و کسی که یک ورق را نمی تواند حفظ کند، نمی توانیم بگوییم

عاجز است یا این که جاهل است و حال آن که بالوجدان می گوید من حافظه ام طوری شده که حتی از حفظ یک صفحه هم عاجزم.

این نسبت به نقوض.

اما حل مطلب: جناب آقای نائینی این قابلیتی که در ملکه و عدم ملکه معتبر است، قابلیت شخصیه نیست یعنی لازم نیست در همان موردی که می خواهد ملکه یا عدم صدق کند، قابلیت داشته باشیم تا حق با شماست. در مورد این که انسان علم به ذات اقدس حق پیدا کند، محال است چون قابلیت در خصوص مورد ملکه شرط است پس عدمش هم محال باشد! و لکن آن قابلیتی که معتبر است قابلیت جنسیه یا نوعیه یا صنفیه است. نوع مطالب را بشر می تواند یاد بگیرد، وقتی قابلیت نسبت به نوع بود، جهل صدق می کند حتی در موردی که بالخصوص قابلیت نباشد. فلاسفه هم همین را گفته اند. لذا جواب نقض ها هم معلوم شد. درست است که من علم به کنه ذات اقدس حق نمی توانم پیدا کنم ولی به نوع مطلب، انسان می تواند علم پیدا کند و یک مطلبی که نمی تواند، می شود جاهل. در عجز نسبت به طیران الی السماء هم همینطور است. انسان می تواند خیلی از افعال را انجام دهد و این مورد بالخصوص قابلیت ندارد. چون نوع افراد را قابلیت دارد در این مورد عجز صدق می کند و در نقض سوم هم همینطور است. بنابراین اگر نسبت به نوع قابلیت باشد، نسبت به شخص اگر قابلیت نباشد، عجز صدق می کند.

انطباق بر ما نحن فیه هم معلوم شد جناب آقای نائینی، درست است که خصوص قصد امر در متعلق تکلیف، لو سلمنا که محال است، اما نوع قیود را مولی می تواند اخذ کند و قابلیت برای اخذ قیود هست، حالا این مورد را نمی تواند اخذ کند. این استحاله موجب نمی شود که نتوانیم اطلاق بگیریم

حتی بنابر مسلک ملکه و عدم ملکه چون مقصود از ملکه ، قابلیت در شخص موردی که می خواهیم اطلاق بگیریم، نیست.

مدعای دیگر ایشان این است که تقابل بین اطلاق و تقييد، تقابل تضاد است چون تقييد يعنى لحاظ القيد و اخذه و اطلاق يعنى لحاظ عدم قيد. وقتى در يك مولای ملتفتى، تقييد محال شد و تقييد به حصه مقابل هم محال شد يا قطعاً نيست، پس اطلاق ضرورى است و امکان ندارد كه اطلاق نداشته باشد و شما بين اطلاق در مقام ثبوت و اثبات خلط كرديد.

از ما ذكرنا در روز قبل معلوم شد كه اين فرمايش آقاى نائينى درست نيست. اما مدعای اول ایشان: نقضهاى كه به آقاى نائينى كرديد فى غير محله است چون در صدق عجز يا جاهل يا عمى، اينها مفاهيم عرفى هستند و بايد بينيم واضع اينها را براى چه وضع كرده است. ممكن است بگوئيد (كه درست هم هست) لفظ جاهل را واضع وضع كرده در مورد كسى كه قابليت نوعيه براى علم داشته باشد. قابليت جنسيه يا صنفيه داشته باشد. عاجز هم همينطور. عاجز يك لفظ است. و يك موضوع له دارد. جاهل يك لفظ است و يك موضوع له دارد. شما مى گوئيد بالوجدان براين شخص كه علم به كنه ذات اقدس حق ندارد، جاهل صدق مى كند. بالوجدان بر اين شخص صدق مى كند كه عاجز از طيران است. خوب بله. اما اين كه پس ما نحن فيه هم همينطور است از كجا؟ چون عرض كرديم بحث در اين كه اگر تقييد محال شد، اطلاق هم محال است، نزاع در لفظ اطلاق نيست كه بگوئيد اطلاق هم مثل لفظ جاهل و لفظ عاجز، يك موضوع له دارد. موضوع له اش اين است كه قابليت نوعيه باشد يا جنسيه باشد. عرض كرديم لفظ اطلاق اثر عملى ندارد چون در روايتى كه وارد نشده. بحث ما در حقيقت اطلاق است يعنى آيا عقلاء تمسك مى كنند به اين خطاب براى دفع اين قيد يا تمسك نمى كنند؟

از این جوابهایی که دادیم معلوم شد، حل شما هم درست نیست چون این که می فرمایید فلاسفه ذکر کرده اند، این حرف، حرفی است که مربوط به فلاسفه نیست چون اگر کلام در صدق معنای عرفی است به فلاسفه و اصولیین چه ربطی دارد. باید ببینیم که عرف این لفظ را برای چه وضع کرده. باز اصولیین ممکن است بگویند مفاهیم را ما معنا می کنیم. ولی فلاسفه که کاری با الفاظ ندارند. آنها کار با حقائق اشیاء دارند.

اما این که قابلیت صنفیه کافی است، در موضوع له کافی است؟ بله اما بحث ما در موضوع له نیست. بحث ما در این است که آیا تمسک به چنین اطلاقی می کنند یا نه؟

از ما ذکر نا معلوم شد مدعای دوم آقای خوئی هم ناتمام است چون ایشان فرموده تقابل اطلاق و تقييد، تقابل تضاد است. تقييد يعنى لحاظ القيد و اخذه و اطلاق يعنى لحاظ عدم قيد. خوب لا اقل يك كلمه در فرمایشات شما استدلال نیست. آقای نائینی هم می فرمایید تقييد يعنى اخذ القيد في موردی که قابلیت دارد و اطلاق يعنى عدم اخذ قيد در موردی که قابلیت اخذ دارد.

لذا ما باید ببینیم آنی که می گوید تقابل اطلاق و تقييد، تقابل ملکه و عدم ملکه است یا آنی که مثل مرحوم آقای خوئی می فرماید تضاد است، دلیلشان چیست؟ در ما نحن فيه فرمایش آقای نائینی و آقای خوئی به این بر می گردد که آقای نائینی بفرماید آقای خوئی! این اطلاقی که عقلاء اخذ می کنند، به معنای جمع القیود است یعنی همه قیدها را در کیسه بریز. وقتی می خواهد همه قیدها را بریزد در کیسه، یکی از قیدها قصد الامر است. قصد الامر را هم می خواهد بریزد و عدم قصد الامر را هم می خواهد بریزد. خوب قصد الامر را نمی تواند بریزد. شما می گوید در صدق عدم ملکه، قابلیت نوعیه معتبر است. می گوید من اصلا نه کاری با ملکه دارم و نه با عدم ملکه. کلام این است که قصد امر را می تواند اخذ کند یا نه؟ اطلاق یعنی این که هم قصد امر را بیاندازد و هم عدم قصد امر را.

خوب نمی تواند بیاندازد. لذا اگر کسی بخواهد به آقای نائینی جواب دهد، باید بگوید اطلاق در سیره عقلاء جمع القیود نیست.

راه دوم برای تثبیت کلام آقای نائینی این است که آقای نائینی بفرماید جناب آقای خوئی! بحث ما در این نیست که خطاب، قید دارد یا ندارد؟ یا جعل قید دارد یا ندارد؟ این به چه دردی می خورد؟ ما می خواهیم ببینیم آیا به این خطاب می شود تمسک کرد تا کشف مراد مولی کنیم یا نمی شود؟ ما که در الفاظ، نزاع نداریم. خوب جناب آقای خوئی! یک مولایی که نمی تواند قصد امر را اخذ کند ولی غرضش در قصد امر است، شما بفرمایید اخذ نکرده، پس مرادش مطلق است! آقای نائینی می فرماید اگر مولی بگوید من نمی توانستم قصد امر را اخذ کنم با این که مقصودم بودم، شما بگویید این کاشف از مراد است! اگر نزاع در معنای لفظ بود فرمایش آقای خوئی له شأن ولی وقتی نزاع در این است که عرض می کنم، این فرمایش ایشان وجهی ندارد.

مدعای دوم آقای خوئی هم واقعا ناتمام است. شما می فرمایید اطلاق یعنی لحاظ عدم القید، می گوییم کدام اطلاق را معنا می کنید؟ لفظ و لغت اطلاق را یا آن اطلاقی که محل بحث ما است و کاشف از مراد جدی است؟ اگر لفظ اطلاق را معنا می کنید، لفظ اطلاق یعنی یله و رها. لحاظ عدم قید یعنی چه؟ حتی اگر مولایی غافل باشد و اخذ نکرده، خوب اخذ نکرده دیگر. اگر بگویید من نمی خواهم لفظ اطلاق و این که مقام جعل، قید ندارد را معنا کنم. من می خواهم اطلاقی را معنا کنم که تمسک شود برای کشف مراد جدی مولی. آن را که جناب آقای خوئی! عرض کردیم وقتی اطلاق کاشف از مراد جدی است که تقییدش ممکن بوده ولی مولی تقیید نکرده.

از اینجا معلوم شد، استدلالهای شما هم عقیم است. شما می فرمایید از دو حال خارج است. یا غرض مولی در مطلق است یا غرض مولی در مقید است. اگر غرض مولی در مقید است، باید مقید جعل کند

و اگر غرض مولی در مطلق است، باید مطلق جعل کند. این که نه مطلق است و نه مقید است یعنی چه؟ جوابش واضح شد که مولی می گوید مقصودم در مقید است ولی نمی توانم اخذ کنم. چکار کنم؟ وقتی شما می توانید بگویید یا مطلق است یا مقید است که دست مولی باز باشد.

اما وجه دوم هم که می فرمایید می شود مولی علم نداشته باشد به موضوع حکمش؟!!!

جواب این هم واضح است. یک وقت هست مولی نمی داند مقصودش چیست و غرضش در چیست، این از خداوند حکیم محال است چون او محیط است. یک وقت هست غرضش را می داند ولی میخواهد جعل کند اما نمی تواند طبق غرضش جعل کند. می گویند این جعل یا مطلق است یا مقید است. این هم نقض کردیم که موضوع له اسم جنس را نمی فرمایید ماهیت مبهمه مهمله. هر جوابی که برای اسم جنس پیدا کردید همان را در ما نحن فیه هم بگذار. پس این فرمایشات آقای خوئی درست نیست.

لذا عرض کردیم این که تقابل اطلاق و تقييد، تقابل ملکه و عدم ملکه است یا سلب و ایجاب است یا تضاد است، نزاع لفظی است. ما میگوییم هم می شود ملکه و عدم ملکه است و هم می شود گفت سلب و ایجاب است چون مقصودت چیست؟ اگر مقصودت آن اطلاق است که بشود تمسک کرد برای کشف مراد جدی، تقابله ملکه و عدم ملکه است. اگر مقصودت این است که می خواهیم بگویم خلاصه در این جعل مولی قید نیست، تقابله سلب و ایجاب است.

هذا تمام الکلام در این که مراد از قصد قربت، قصد امر باشد چه قصد شخص امر و چه قصد طبیعی امر.

بحث بعدی در کفایه این است که اگر کسی بگوید مولی قصد قربت به معنای محبوبیت، به معنای حسن و به معنای مصلحت را اخذ می کند، اینها چطور است؟

مرحوم آخوند می فرماید هیچ شبهه ای نیست که مولی می تواند امر را ببرد روی صلوة به قصد محبوبیت، به قصد مصلحت یا حسن. اما این قطعاً مخالف مقام اثبات و واقع است. چون احدی شبهه نکرده که اگر کسی صلوة را به قصد امر بیاورد، این نماز صحیح است. خوب اگر شما بگویید قصد محبوبیت درست است، و آن است که معتبر است، اگر کسی نماز را به قصد امر بیاورد نمازش باطل است. پس آنی که عقلاً می شود اخذ کرد، اخذ نفرموده و آنی که مطابق واقع است، نمی شود اخذ کرد.

مرحوم آقای ایروانی به این اشکال آخوند اشکال کرده و فرموده اگر کسی قصد امر کرد، در واقع قصد ضمنی محبوبیت کرده. قصد ضمنی حسن کرده. قصد ضمنی ملاک کرده چون چیزی که مولی به آن امر کرده قطعاً مصلحت دارد و محبوب مولی است و حسن دارد. پس این که قصد امر کرده، نمازش صحیح است، از این جهت نیست که قصد امر، کافی است بلکه از این جهت است که در ضمن قصد امر، قصد محبوبیت و ملاک و قصد حسن هست.

این اشکال مرحوم آقای ایروانی وارد نیست و حق با آخوند است. دو جواب می دهیم:

یک جواب این است که اگر کسی غافل از ملازمه باشد و نمی داند که مأمور به، محبوب مولی است و مصلحت دارد و حسن است، به قصد امر می آورد، کجا قصد محبوبیت کرده؟ اگر مقصود شما از قصد محبوبیت ضمنی، یعنی در ضمن قصد امر قصد کرده، چون ملازمه هست، در صورتی قصد احد المتلازمین قصد دیگری است که عالم به ملازمه باشد. کسی که غافل است قصد نکرده. اگر مراد شما از این قصد ضمنی، قصد ارتکازی است، قصد ارتکازی در عبادت کافی نیست. اگر کسی عقیده اش این است که دهن موتی، ثواب ندارد، امر ندارد. منتها برای حفظ محیط زیست خوب است. ولی اگر می دانست که مولی امر دارد، قطعاً قصد امر می کرد، بعد در قیامت به خدا بگوید که خدایا ثواب بده!